

سرخ‌تر از سیاه

میم. هوپار (کاربر انجمن چری بوک)

|||||

ژانر: تراژدی

سطح : برگزیده

طراح جلد: مژگان چکنه

ویراستار: کیان. اف

ناظر: آرام دوست حسینی

صفحه آرا: مائده یاری

تعداد صفحات: ۱۱

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه:

من شنیده‌ام و یا شاید که دیده‌ام؛ گاه، سیاهی اقبال ما، از سرخی خون ماست و گاه، سرخی تقدیر ما، از سیاهی چشم‌های ماست. چنان گویم که اگر روزی سیاه‌بخت گشتی، هرگز برای آن تقدیر نجات که سرخ‌تر از سیاه خواهد شد.

من به یاد داشتم که گاهی، دنیای متناقض‌نمای ما به دست جاهلانی به تاراج رفته، که عاقلان در این معما، سردرگم‌اند. می‌توانم بگویم که هم‌چنان به یاد دارم و مدعی هستم که این جاهلان دنیادیده، به قدری از این عاقلان چشم‌وگوش‌بسته پیشی گرفته‌اند، که تصور ما بر این است که عاقلان جاهل‌اند و جاهلان، عاقل؛ و اما می‌دانیم که این سخن با وجود تمام تناقض‌هایش که در سرمان فریاد کذب‌بودنش را می‌زند، تماماً حقیقت است. در واقع ما از همین حقیقت کاذب می‌ترسیم، نه از دروغ صادق‌پیشه!

شاید میشد گفت که همه‌ی ما، آگاهانه، سوی دره می‌رویم. می‌توانم سوگند بخورم بهر این ادعا که آدمی، اکثر تصمیمات اشتباهش را با علم بر درست و غلط ماجرا گرفته است؛ اما در نهایت، بلا استثناء از هر که پرسى، می‌گوید: «ما در این عالم اختیاری نداریم و همه از جبر است.» و تنها جوابی که هر کسی در این عالم آن را می‌شنود، این است: «همیشه خداوند گردن‌گیر حماقت‌های ماست.»

بدرود بر این شرف. ساعت‌هاست که برای دانستن یک حقیقت به دیوار ترک‌خورده‌ی مخروبه‌ای خیره شدم. حقیقتی که دلیلش تنها و تنها اشرف مخلوقات است و بس. روح‌های پاکی که از کالبد جدا می‌شود و تن‌های منحوسی که به زیبایی یک دروغ جان می‌گیرند. شعله‌های سیاهی که تلی از خاکستر از ما ساخته و آب در دست‌مان تبدیل شده به یخ. رویای بی‌لعابی که فریاد می‌زند «من دروغم» و گوش‌ها کر! دنیای سردی که به زیر امواج ابرها تبدیل به باران می‌شود و نکبت از آن می‌بارد. چه گوییم از این فکر، عمل، قلب که همه‌شان شدند دشمن؛ و آری بیایید ابتدا وداع را یاد بگیریم. وداع با شرف... .

به یاد ندارم که دیده باشم پرواز کسی را یا لاقلاً باز شدن بال‌هایش را. شاید که هر که این سخن بشنود فریاد اعتراضش گوش‌هایم را کر کند؛ اما خود معترض

نیز می‌داند که نه تا به حال بال‌هایش باز شده و نه تا به کنون بال‌های
برافراشته‌ی کسی را دیده. او فقط خیال می‌کند که دیگری هستند که فراخ‌بال و
وارسته بر بوم زندگی‌شان رنگ می‌پاشند؛ و متأسفانه همه می‌دانیم چنین
متوهمانی با اسطوره‌های پوشالی‌شان تقریباً تمام جهان ما را در بر گرفته است.

امان از فحشاء. جنجال عجیب هوس همواره ما را به وجد آورده. تئاترهای
گونه‌گون عواطف زودگذر که باعث می‌شود بایستی و برایشان دست بزنی و در
انتها برچسب اعتبار و اعتماد را بر پیشانی‌هایشان بکاری و گاه عجیب این هوس
با قلب نشست و برخاست دارد که حالا شده احساس. امان از فحشاء؛ امان...

به‌سان اخترهای شانس که هیچ درکی از خرافه‌هایی که برایشان ساخته‌اند
ندارند؛ به دست خط‌های گناه، تقدس و سکوت نگاه می‌کنم. تا به کنون
اندیشه‌ی اینکه چرا اعمال بی‌جان، ما را ملعبه‌ی خویش کرده‌اند، به ذهن‌تان
خطور کرده؟ به راستی یادم رفت، می‌خواستم بپرسم تا به حال دقت کرده‌اید که
چرا دست خط‌های گناه، تقدس و سکوت تفاوت دارند؟ شاید که هر کدام
می‌خواهند زاویه‌ی دیگری از حقیقت را نشان دهند. حقیقتی که هیچ اختیاری
از برای جلوه‌ی خود ندارد و بازیچه‌ای بیش نیست.

سقوط آزاد از شانه‌های یک سنگ صبور می‌تواند به از دست دادن بال‌های
یک پرنده بماند؛ اما صبر کردن برای رسیدن به جایگاه اسبق همان مرگ
تدریجی‌ایست که هیچ‌کس آن را نه می‌فهمد و نه حس می‌کند. درست به شکل
زندگی‌ای که درش هستیم و نمی‌دانیم هر نفس ما را قدمی به عزرائیل نزدیک
می‌کند و متوجه نیستیم که ما شاید زاده شدیم برای به پایان رساندن این
نفس‌ها. زنجیره‌ی باطلی که از زندگی‌های بی‌ارزش چند موجود آدمیزاد نام
ساخته شده به پتک توخالی‌ای می‌ماند که بر سر جهان حیرت‌انگیز ما کوفته
می‌شود. بیایید نگرش‌ها را غلط ببینیم.

این تقدیری که بر سر زبان‌هاست، روزی که باید می‌شود گذشته‌ای که اندیشیدن بدان تلف کردن عمر است. جالب است ما برای اینکه امروز و فردای مان هدر نرود به گذشته فکر نمی‌کنیم، حال آنکه آنها نیز به نوعی گذشته هستند. باور به زمان همان توهم بزرگی‌ست که هیچ‌کس نقضش نمی‌کند و هیچ‌کس اعتقادش را بدان از دست نمی‌دهد. این حجم از اعتقاد و باور، شبهه‌آور نیست؟!

و سرانجام به عصری باز خواهیم گشت که چنان یادش کنند که برایمان رعب‌آور باشد. هر چیزی به اصل خویش باز خواهد گشت و این ترسناک‌ترین رویه‌ای است که بشر می‌تواند به چشم ببیند؛ و دارد می‌بیند و ادعای کوری دارد. بازگشت به عصر جاهلیت، عصر تفکرات منسوخ‌شده، عصر ناآرامی، عصر دغدغه، عصر تلاش برای بقاء، عصر انسان‌های اولیه؛ البته به روشی مدرن‌تر بازخواهیم گشت به اصل بشر. این یعنی دهشتناک‌ترین عقب‌گرد انسانی.

تن خسته و مجروح یک رویای بی‌منطق به سراپی ماند در دل بهشت. وقتی بخواهی منطق را جدا از بشر توصیف کنی بی‌شباهت به سعی یک میت برای بازگشت به زندگی نیست. تعریف یقین برای بعضی منطق و برای بعضی دیگر احساس است؛ لیکن تعریف شبهه کاملاً بر منطق است. چطور این دو کلمه در تضاد یکدیگرند؟! بیایید کمی به عقب برگردیم. آیا تولد یقین و شک در عصری نبوده که ما به عنوان جاهلیت از آن یاد می‌کنیم؟ گاه باید نگرش‌ها را غلط توصیف کرد....

شور و شعف حقیقی درون ما از نیازها و حسرت‌هایمان نشأت می‌گیرد. درواقع هیچ‌کس از احساسی که تا به حال تجربه کرده، لذتی نمی‌برد. همه‌ی ما به دنبال تازه‌ترین احساس، کردار و افکار هستیم. این همان گذر زمانی‌ست که همگان به

ارزشمند بودن آن، ما را نصیحت‌ها کرده‌اند. آیا تبر به ریشه زدن، نیز گذر زمان محبوب ماست؟

بی‌دلیل می‌توان عواطف انسان را به قعر برد. از این‌که بتوانی در این زمینه تلاش بکنی، نه خرسند شو، نه محزون. از این‌که توان دگرگون کردن احوال انسان‌ها را داری، نه مغرور شو، نه فروتن. درواقع باید این را همواره دانست که آدمی هر توانایی‌ای دارد، بیش از یک واسطه، کاربردی ندارد. از برای واسطه بودن، نه وسوسه شو، نه بی‌توجه.

بدون نظر افکندن به هر آنچه که می‌تواند رخ بدهد، درواقع همان نحوه‌ی زندگی کردنی‌ست که شاید خطر در آن کمتر باشد. حقیقت آن است هر چه بی‌توجهی به مسائل صورت گیرد، همان‌قدر قابل حل‌تر است و همان‌قدر روان‌تر می‌شود از آنها گذشت. این‌چنین گویم که حتی اعمال بی‌جان ما نیاز به توجه دارند برای جلوه کردن و این را خوب می‌دانیم که بسیاری از آدم‌ها، اتفاقات و خاطره‌ها، ارزش توجه ندارند.

به‌راستی کنون که زبان به هر واژه‌ای اذن عبور می‌دهد و گوش‌های ما به هر شنیده‌ای اذن دخول، پس چطور ما حریم شخصی‌ای داریم که کس نباید از آن رد شود؟! می‌توانم به چشم بینم که چه کسانی نه تنها از حدود بلکه از روان ما گذشتند. چه کسانی که به‌راحتی توانستند سدهای مدعی ما را بشکنند. بهتر نیست قبل از اینکه یاد بگیریم بی‌اجازه وارد اتاق کسی نشویم، بیاموزیم که بدون رخصت نباید به جان و روان کسی نیز وارد شد. انسان هیچ‌گاه اولویت‌ها را درک نکرده... .

شاید که باید دفتر دیگری آغاز کرد و شاید که باید قلم تازه‌ای را تراشید. بدین گونه که می‌گذرد آدمی هر روز به یک مکتب جدید، یک قلم نو و یک نگرش

تازه احتیاج دارد؛ چرا که نمی‌داند چطور روح و روانش را با هر لحظه تطبیق دهد و نیاز و بی‌نیازی‌اش را چطور توجیه کند. انسان نه می‌داند که باید چه کند و نه می‌داند که دارد چه می‌کند. آری؛ هر لحظه باید دفتر دیگری آغاز کرد و هر آن باید قلم تازه‌ای تراشید.

تا به کنون اگر قلبت برای ذهنت تپید؛ و آنچه را که نباید از قلبت شنیدی و دیگر فقط خودت ماندی در سنگر دیوانگی‌ات، باید گفت آن موقع است که به معنای واقعی کلمه تنها شدی! آدمی هیچ‌گاه تنها نیست. حتی در تنهاترین خلوت خویش، قلب کنارش نشسته و عطر غم را نفس می‌کشد. این‌گونه گویم که هرگاه فریاد زدی «من تنها هستم» قلب رنجورت را به یاد آر که با تو تا انتهای چاه نیز می‌رود.

پایان.

" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "

 che.rrybook

 Cherrybook.Novel

 Cherrynovelbook





Chemylbook.ir